

مرور کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس» اثر کریستوفر جی. آرتور^۱

رابرت آلبریتون

برگردان: آیدین ترکمه

کریستوفر آرتور بخش عمده‌ای از زندگی پژوهشی‌اش را وقف مطالعه‌ی ارتباط بین سرمایه‌ی مارکس و منطق هگل کرده است. خواندن این کتاب برای آن‌هایی که به سرمایه‌ی علاقه‌مندند، از اهمیت برخوردار است، زیرا ذهن را بر معنا و توالی مقوله‌ها در اثر بزرگ مارکس متمرکز می‌کند. آرتور در این کتاب شیوه‌ی اکیداً دیالکتیکی را برای خوانش پیوند مقوله‌ها در فصول یک تا شش جلد اول سرمایه پیشنهاد می‌کند، شیوه‌ای که به موازات منطق هگل است. آرتور در این کتاب بر آن است که باید فصول یک تا شش جلد اول سرمایه را اکیداً به سان نظریه‌ای درباره‌ی کالا، پول، و سرمایه به سان شکل‌های گردش خواند. در نتیجه، محتوای این شکل‌ها، که نیازمند نظریه‌ی ارزش کار است، فقط می‌تواند به طور دیالکتیکی و پس از آن که منطق شکل‌های ارزش بنا شده باشند بنا شود.

آرتور به شکل ماهرانه مولفه‌های بنیادی خردورزی دیالکتیکی و مناسبتش را در مطالعه‌ی ابژه‌ای که خودتجربیدگر^۲ است نشان می‌دهد، به این معنا که این خود ارزش خودگستر (سرمایه) است که به واسطه‌ی حرکت‌هایش، فعلیتی را که نظریه به دنبال فهم آن است سازمان می‌دهد. در نتیجه سرمایه، تا حدی، در گشایش تاریخی‌اش با پروراندن منطقی کالایی-اقتصادی که می‌کوشد تمام مقوله‌های اقتصادی بنیادی را در حرکت خودگسترش بگنجانند به یاری نظریه‌پردازان می‌شتابد. در نتیجه این امکان برای نظریه‌پرداز به وجود می‌آید که فرایند انتزاع را کامل کند، دقیقاً به این خاطر که سرمایه پیش از این در تاریخ پیش افتاده است، به نحوی که نظریه‌پرداز صرفاً باید بیاموزد که چگونه آن را دنبال کند. این بدان معناست که اگرچه دیالکتیک نظام‌مند سرمایه در تاریخ ریشه دارد، اما تکمیلش فقط در اندیشه رخ می‌دهد. در نتیجه، منطق سرمایه و تاریخ سرمایه‌داری متمایز اند، و این ضرورت را به ما تحمیل می‌کنند که همواره به شیوه‌ها و حدود تأثیرگذاری منطق سرمایه بر کانتکست‌های تاریخی خاص بیندیشیم. همان‌گونه که آرتور یادآور می‌شود، قیمت‌های تاریخی واقعی همواره به طور عمده متناسب با قانون انتزاعی ارزش، تعیینات چندگانه دارند^۳ (۱۴).

بنا بر گفته‌ی آرتور، باروری نقطه‌ی آغاز دیالکتیک، با توانایی‌اش در جذب لحظه‌های رفته‌رفته انضمامی‌تر^۴ تمامیت تا تکمیل چرخه آشکار می‌شود. این چرخه است که سرمایه را به سوژه یا تمامیتی خودکفا/خودپا^۴ تبدیل می‌کند که می‌تواند خودش را از درون خود

^۱ این متن برگردانی است از:

The New Dialectic and Marx's Capital by Christopher J. Arthur, Review by: Robert Albritton, Labour / Le Travail, Vol. 54 (Fall, 2004), pp. 342-344

کتاب دیالکتیک جدید و سرمایه (اثر کریستوفر آرتور) به‌همت فروغ اسدپور به‌فارسی ترجمه شده و توسط نشر پژواک در ایران به انتشار رسیده است.

^۲ self-abstracting

^۳ overdetermined

^۴ self-subsistent

بازتولید کند و گسترش دهد. اما این بدان معناست که تمام درون‌دادها و برون‌دادهای تولید باید حتماً کالایی شده باشند، به طوری که سرمایه بتواند به حد بی‌تفاوتی نسبت به ارزش مصرفی برسد که لازمه‌ی تمرکز راسخش بر افزایش سود است.

اگرچه در مجموعه مقالات آرتور، موارد بسیار دیگری نیز وجود دارد که من با آن‌ها موافقم، اما فکر می‌کنم برای خوانندگان جالب باشد که به طور چکیده به برخی از مخالفت‌هایم اشاره کنم. می‌کوشم این بحث را در دو نکته‌ی بنیادی فشرده کنم. اول این که فکر می‌کنم فهم آرتور از دیالکتیک سرمایه به واسطه‌ی فهمی نابسنده از رابطه‌ی بین ارزش و ارزش مصرفی خدشه‌دار می‌شود. دیگر این که در حالی که آرتور دیالکتیک نظام‌مند را از دیالکتیک تاریخی متمایز می‌کند، نه جدایی و نه پیوندشان را نظریه‌پردازی نمی‌کند، و گاهی [فقط] به طور ناقص آن‌ها را متمایز می‌کند.

آرتور مدعی است که فصول یک تا شش جلد اول سرمایه، صرفاً نظریه‌ای درباره‌ی شکل‌ها، بدون محتواست، و این که ارزش مصرفی در این فصول اکیداً غایب است (۱۵۰). در نتیجه به این می‌رسیم که دیالکتیک از ارزش به سان حضوری مرتبط با خود به ارزش به سان غیاب بسط می‌یابد. نظریه‌ی شکل ارزشی که به این ترتیب حاصل می‌شود عامل تعیین‌کننده‌ی اصلی اقتصاد سرمایه‌دارانه است (۱۱) یا به بیان دیگر، شکل سرمایه، لحظه‌ی برجسته (۸۸) در کل نظام است.

دیالکتیک گردش، هنگامی که با موانع ارزش مصرفی تولید روبه‌رو می‌شود، یا زمانی که شکل با محتوا مواجه می‌شود، خاتمه می‌یابد. اگر باقی نظریه‌ی منطق درونی سرمایه هم‌سنگ منطق هگل نیست، در این صورت مشخص نیست که این منطق درونی چگونه نظریه‌پردازی می‌شود. مشکل اصلی این است که در سرمایه تضاد بنیادی از همان ابتدا بین ارزش و ارزش مصرفی است. آرتور با به‌حاشیه‌راندن ارزش مصرفی، سرمایه را به شکل ناب تبدیل می‌کند، که به نوبه‌ی خود به تأکید بیش از حد او بر نقش تعیین‌کننده‌ی شکل ناب در کل نظریه می‌انجامد.

و این به عدم انسجام می‌انجامد، زیرا او بین تأکید بر برتری نظریه‌ی شکل ارزش از یک سو، و این ادعا که ارزش پیامد مبارزه‌ی طبقاتی در محل^۵ تولید است از سوی دیگر، مردد است (۵۷). اگر ما این ادعای دوم را جدی بگیریم، آنگاه قوانین حرکت سرمایه به کلی محو می‌شوند، زیرا نمی‌توانیم درباره‌ی ارزش حکمی کلی بدهیم، غیر از این که بگوییم ارزش با [تغییر] توازن نیروهای طبقاتی در هر کارخانه‌ای تغییر می‌کند. مسئله این است که او دیالکتیک خود را رد می‌کند؛ ابتدا با کنار گذاشتن ارزش مصرفی، و سپس، با بازگشت دوباره به آن با چنین شدت و حدتی. خوب است که بگوییم کار در و ضد سرمایه است، اما در سطح دیالکتیک نظام‌مند ما نمی‌توانیم هیچ محتوای مشخصی را به «ضد» بدهیم، دقیقاً به این خاطر که در این سطح، بازار کار، بحران‌های دوره‌ای و ... دستمزدها و عرضه‌ی نیروی کار را تنظیم می‌کنند. باز هم مسئله انکار کلی سوژگی کارگران نیست، بلکه تلقی کالایی‌سازی نیروی کار از سوی سرمایه به شیوه‌ای است که به طور موفقیت‌آمیزی سوژگی کارگران را به کانال‌هایی سوق می‌دهد که پشتیبان بیشینه‌سازی سود هستند. برای مثال، کارگران در رهاکردن هر شغلی آزاد هستند، اما در این سطح انتزاع، ما فرض می‌کنیم که هر شغل دیگری دستمزدها و شرایط کاری مشابهی خواهد داشت. کارگران آزادند تا برای بالاترین دستمزدهای ممکن چانه‌زنی کنند، اما این قدرت چانه‌زنی به واسطه‌ی این واقعیت که در سرمایه‌داری ناب ما نمی‌توانیم وجود اتحادیه‌های کارگری را فرض بگیریم، و با [واقعیت] بحران‌های ادواری که به بیکاری گسترده می‌انجامد، ویران می‌شود.

آرتور بار دیگر زمانی که می‌گوید دیالکتیک نظام‌مند سرمایه دو سوژه — سرمایه و کار — دارد، در دام عدم انسجام می‌افتد. اگر کار بیرون از سرمایه است، پس دیالکتیک باید دیالکتیک سرمایه و کار — دو تمامیت و روابطشان — باشد. آرتور می‌کوشد تا بگوید واقعاً یک تمامیت وجود دارد، اما کار درون این تمامیت نسبتاً خودمختار است. اما اگر کار حتی به طور نسبی بیرون از سرمایه است،

⁵ point

می‌تواند پیوسته دیالکتیک را به شیوه‌هایی پیش‌بینی‌ناپذیر مختل کند و در نتیجه مانع از آن شود که [دیالکتیک سرمایه] انسجامی داشته باشد. برای داشتن یک نظریه‌ی منطقی درونی سرمایه باید فرض کنیم که نیروی کار حتماً کالایی شده است. دلیل آن که آرتور با این فرض مشکل دارد، این است که او به اشتباه فکر می‌کند که چنین فرضی باید کل سوژگی کارگران را انکار کند، و این که او فکر می‌کند مبارزه‌ی طبقاتی نیز که در تاریخ جاری است، اگر موقعیتی کانونی در دیالکتیک نظام‌مند نداشته باشد، باید، به دلیلی، کوچک جلوه داده شود. از دید من، این مسئله‌ی اخیر از توجه ناکافی به تبیین روابط بین دیالکتیک نظام‌مند و تاریخی به سان سطوح متمایز تحلیل سرچشمه می‌گیرد. به بیان دیگر، آرتور گه‌گاه به درون همان روش منطقی-تاریخی فرو می‌افتد که صراحتاً آن را رد می‌کند. زیرا اگر این سطوح متمایزند، شیء‌شدگی در سطح دیالکتیک نظام‌مند که کار را در سرمایه می‌گنجاند، در سطح تحلیل تاریخی همواره ایستادگی می‌کند و حتی به طور رادیکال دگرگون می‌شود.

پیشنهاد من این است که می‌توان کل سه جلد سرمایه را به سان دیالکتیکی منفرد نگریست که در آن ارزش، با غلبه‌ی تدریجی بر موانع بنیادی ارزش مصرفی حاضر در تمام اقتصادهای سرمایه‌دارانه، مقوله‌هایی متوالی را به وجود می‌آورد. ارزش مصرفی کالاها مانعی برای مبادله است، تا زمانی که ما به طور دیالکتیکی شکل پولی را از شکل کالایی به وجود می‌آوریم. اما حتی با شکل پولی نیز مبادله‌ی یک ارزش مصرفی با یک ارزش مصرفی دیگر مانع به شمار می‌رود، مگر این که شکل سرمایه را به وجود بیاوریم که از پول برای خلق پول بیشتر استفاده می‌کند. این نیز به نوبه‌ی خود فهم‌ناپذیر می‌شود، مگر این که فرایندهای کار و تولید در شکل سرمایه گنجانده شوند، و مانند آن. ما در سطح دیالکتیک نظام‌مند به مطالعه‌ی این موضوع می‌پردازیم که نوسان‌ها در طول روز کاری چگونه بر استخراج ارزش اضافی تأثیر می‌گذارند، اما ما یک روز کاری با طول معین نداریم. برای همین نیاز داریم تا به تحلیل تاریخی روی بیاوریم که در آن فاکتورهای علی-متعددی ممکن است نقش بازی کنند، اگرچه می‌توان انتظار داشت که در این میان مبارزه‌ی طبقاتی همواره از اهمیت برخوردار باشد. آنچه دیالکتیک نظام‌مند نشان می‌دهد این است که ضرورتاً رابطه‌ی آشتی‌ناپذیر بین سرمایه و کار وجود دارد، اما نمی‌تواند نشان دهد که این رابطه‌ی آشتی‌ناپذیر چگونه به شکل‌های تاریخی مشخص مبارزه‌ی طبقاتی می‌انجامد. در نتیجه به جای این ادعای نابجا که مبارزه‌ی طبقاتی عامل تعیین‌کننده‌ی اصلی دیالکتیک نظام‌مند است، در عوض باید بگوییم که دیالکتیک نظام‌مند، یک نظریه‌ی ساختاری شفاف از طبقه ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که چرا آشتی‌ناپذیری طبقاتی احتمالاً ملازم همیشگی سرمایه‌داری در تاریخ است. و اگر دیالکتیک ما تمام سه جلد را دربرگیرد، افزون بر این می‌توانیم بفهمیم که سرمایه چگونه، نه تنها نسبت به زمین، بلکه همچنین، در شکل بهره، نسبت به خودش هم بی‌تفاوت می‌شود. در واقع در عصر کنونی سرمایه‌ی مالی، ما به طور دردناکی از پیامدهای چنین بی‌تفاوتی‌ای آگاه می‌شویم.

کتاب آرتور، از جهت تمرکز بر دیالکتیک سرمایه، موهبتی واقعی است. نظریه‌ی اکیداً دیالکتیکی شاید برای مدت‌ها ناممکن باشد، حتی نزدیک شدن به چنین نظریه‌ای به معنای تدوین نظریه‌ای با توان بالای شناخت‌شناسانه است، توانی که باید بی‌اندازه به ما کمک کند تا رابطه‌ی عشق/نفرت تاریخی‌مان را با سرمایه روشن کنیم و سرانجام خودمان را از آن جدا کنیم.